



بازاندیشی شب یلدای خونین ۱۳۵۵

باقر مرتضوی
سه شنبه ۲۵ آذر ۱۳۹۹

چهل و چهار سال پیش ساواک با همدستی سیروس نهاوندی، سناریوی قتل عده‌ای از پاک-ترین انقلابیون کشورمان را در خیابان وثوق، شهرآرا و کرج در دو روز پی در پی (شب یلدا) به مورد اجرا در آورد. سیروس نهاوندی خود در برخی از بازجوئی‌ها و شکنجه‌ها حضور فعال داشت.

شاید سؤال شود که بعد از گذشت چهل و چهار سال چرا باز در این باره می‌نویسم؟ بارها گفته‌ام و باز تکرار می‌کنم؛ تا زمانی‌که جان بر تن دارم، قاتلین آزاداندیشان را نخواهم بخشید و رفقایم را هرگز فراموش نخواهم کرد؛ رفقایی که در ارتباط با خیانت نهاوندی سرب‌نیست شدند و یا اعدام گردیدند.

سیروس نهاوندی که بود؟

سیروس نهاوندی در سال ۱۳۱۸ یعنی ۸۱ سال پیش در تهران زاده شد. در دوران دانش‌آموزی به سازمان جوانان حزب توده گرایش پیدا کرد و در سال ۱۳۳۸ برای تحصیل به آلمان رفت. ابتدا در هانوفر در دانشکده فنی و سپس در هامبورگ در رشته فلسفه به تحصیل پرداخت. در هامبورگ وارد صفوف مبارزاتی کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی شد. و این همزمان است با اوج‌گیری اختلافات در جنبش کمونیستی جهانی، چیزی که تأثیر آن را بر حزب توده ایران و اعضای آن نیز شاهد بودیم. نهاوندی با بروز علنی‌شدن اختلافات درون حزب توده به جانبداری از گرایش‌های معترضین علیه رهبری حزب توده ایران می‌پیوندد.

شرکت در اولین کنفرانس سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج

نهاوندی در آذرماه سال ۱۳۴۳ در اولین کنفرانس سازمان انقلابی در تیرانا پایتخت آلبانی بعنوان نماینده واحد هامبورگ از آلمان شرکت می‌کند. خلاف ادعاهای ساواک رژیم پهلوی (برای مثال آقای احمد فراستی رهبر عملیات ساواک در مصاحبه با آقای شاه تیموری در رادیو همصدا) سیروس نهاوندی به کوبا نرفته بود. نهاوندی در سال ۱۳۴۴ برای دیدن دوره آموزشی همراه گروهی به چین می‌رود.

او در سال ۱۳۴۵ همراه اکبر ایزد پناه، کوروش یکتایی و محمود جلایر همه از اعضای سازمان انقلابی با طرح ایجاد سازمان‌های پراکنده به ایران می‌رود.

در آذر ۱۳۴۶ کنفرانس کادرهای سازمان انقلابی در بلژیک برگزار می‌گردد و از خط مشی سازمان که تا آن‌موقع تحت تأثیر مبارزه مسلحانه در کوبا بود به عنوان یک خط مشی جدا از توده‌ها مورد انتقاد قرار می‌گیرد و از ایجاد یک سازمان واحد و زبده مارکسیستی-لنینستی در داخل کشور دفاع می‌کند. در این زمان سیروس نهاوندی و یارانش که با خط مشی مبارزه مسلحانه شهری در ایران مشغول به سازماندهی بودند، خط مشی جدید سازمان را بر نمی‌تابند. حتی رفتن مجید زربخش (اردیبهشت سال ۱۳۴۶) از طرف سازمان انقلابی به ایران و توضیح این خط جدید سازمان، آنها را قانع نمی‌کند. این بحث و گفت‌گو که ۴ ماه تمام به طول می‌انجامد، تغییری در افکار گروه آنها بوجود نمی‌آورد، لذا سیروس و گروهش عملاً از سازمان انقلابی جدا شده و سازمانی بنام "سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران" را پایه‌ریزی می‌کنند. این سازمان، به بهانه اینکه نام خویش را در تاریخ ثبت کند و نیاز مالی سازمان را نیز حل نماید، تصمیم می‌گیرد با یک "عمل انقلابی" موجودی بانک ایران و انگلیس در خیابان تخت جمشید را مصادره کند. این عمل در تاریخ ۲۳ تیر ماه ۱۳۴۸ انجام می‌گیرد، اگرچه به پول زیادی دست نمی‌یابند (۱۹۴۰۰ تومان) ولی آن اندازه هست که به امر مالی سازمان جان ببخشد. دومین اقدام آنان به گروگان گرفتن "مک آرتور دوم" سفیر آمریکا در ایران در تاریخ نهم آذر ماه سال ۱۳۴۹ بود، که این عمل با شکست روبرو می‌شود.

لورفتن خانه تیمی "سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران" سال ۱۳۵۰

خانه تیمی این سازمان در سال ۱۳۵۰ توسط پلیس شناسایی می‌شود و بیش از ۲۵ نفر از اعضا و سمپات‌های این سازمان تا آخر سال ۱۳۵۰ دستگیر می‌شوند. نهاوندی هم در ۱۱ آذر ۱۳۵۰ ساعت ۲ بعد از نیمه شب دستگیر می‌گردد.

اسامی برخی از دستگیر شدگان "سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران"

سیروس نهاوندی، اکبر ایزدپناه، محمد جلالیر، رحیم بنانی، نعمت ایوز محمدی، منوچهر نهاوندی، سیمین نهاوندی، فاطمه سلطان نهاوندی، احمد کیفائی، هادی گرامی‌فرد، حمید گرامی‌فرد، کوروش یکتایی، احمد اسماعیل‌زاده، محمود باقری‌نژاد، مسعود مولازاده، حسین گهفر، بیژن رفیعی، کامران رفیعی، امین حمیری، کریم حمیری

نهاوندی در زندان به زودی می‌شکند و به بازجویی می‌گوید که حاضر به همکاری است و سپس تمام اطلاعاتش را در اختیار ساواک قرار می‌دهد. وی همان اندازه که قبل از دستگیری برای آزادی، برابری و عدالت اجتماعی در صفوف "سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران" مایه گذاشته بود با چرخش کامل، تمام خلاقیت و توانایی خویش را در خدمت ساواک، شکنجه‌گران و آدم‌کشان نظام شاهنشاهی قرار می‌دهد. در سوم آبان‌ماه سال ۱۳۵۱ در پذیرش جاسوسی و همکاری و بر اساس نقشه ساواک به بهانه بیماری، به بیمارستان نظامی انتقال می‌یابد و سپس ظاهراً از بیمارستان فرار می‌کند. برای پذیرش اذهان عمومی، گلوله‌ای نیز شلیک و او به ظاهر از ناحیه کتف به شکلی مجروح می‌شود.

تشکیل "سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران" - ۱۳۵۱-

پس از این فرار ساختگی، سیروس نهاوندی دگر بار فعالیت خویش را آغاز می‌کند. این بار با کمک و برنامه ساواک، با نام "سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران". قابل توجه این- که ساواک و سیروس نهاوندی آگاهانه این دو نام را در هم می‌آمیزند، تا یک سردرگمی در میان انقلابیون بوجود آورند.

این سازمان ساواک ساخته که قادر شده بود با لفاظی‌های انقلابی جوانان زیادی را در دام بیاندازد، با یورش سبانه کماندوهای ساواک با دخالت مستقیم سیروس نهاوندی به خانه تیمی این سازمان و سازمان انقلابی حزب توده ایران در شهر آرا، وثوق و کرج تعدادی را کشته و تعداد زیادی (حدود ۳۵۰ نفر) را به دام ساواک می‌اندازد. پیش از این یورش همگانی به این دو سازمان عده‌ای از اعضای "سازمان آزادی‌بخش خلق‌های ایران"، به رد پای ساواک در تشکیلات خویش مشکوک می‌شوند و خواستار پیگیری موضوع می‌گردند. آنان به درستی و صریح اعلام می‌دارند که به شخص نهاوندی شک دارند و قرار بر این می‌گذارند که در جلسه‌ای محرمانه از نهاوندی توضیح بخواهند. جلال دهقان یکی از کادرهای این سازمان؛ از آنجا که به نهاوندی علاقه فراوان داشت، موضوع را پیش از جلسه با او در میان می‌گذارد. هیئات که جلال نمی‌دانست این مار افعی زرنگتر از آن بود که رفقای هم‌سازمانی‌اش را که از سر امید و آرمان‌خواهی فعال بودند و به اشتباه دور این جانی جمع شده بودند را گول بزنند و به دام اندازد. نهاوندی بر این فکر بود که همه هم‌سازمانی‌هایش که به او شک کرده بودند را از ریشه برکنند و نیست و نابود گرداند. او به محض شنیدن این موضوع اسلحه کمری‌اش را (که همیشه همراه داشت) در اختیار جلال دهقان قرار می‌دهد و می‌گوید: "اگر تو هم بر سر این باوری، معطل نکن، مرا بکش" چه مار خوش خط و خالی؟! او می‌دانست و آگاه بود که این یک جمله فقط اعتماد کامل جلال را نسبت به خودش افزایش خواهد داد.

در روز جلسه، پیش از آن که پای سیروس نهاوندی به جلسه برسد، در حالی که عده‌ای از فعالین سازمان منتظر سیروس بودند، ساواک مسلحانه به خانه سازمان در خیابان شهر آرا یورش می‌آورد و ۸ تن از ساکنین خانه کشته و تعدادی دستگیر می‌شوند. هم‌زمان به دستور نهاوندی عده‌ای از اعضا و سمپات‌های سازمان را در کرج برای برگزاری جلسه‌ای از تمام نقاط ایران جمع می‌کنند. بنا به گفته محمد علی حسینی (کتاب حلقه گمشده در گفت گو با محمد علی حسینی، ص ۴۲۱): "و این بود تا دستگیری همگانی چند ماه بعد، در شب یلدای سال ۱۳۵۵، که به قول آرمان، سربازجوی ساواک شیراز، آن زمان که من و رضا نعمت‌الهی و اسد لاله‌زاری را، که در شب یورش برای جلسه از شیراز به تهران و به خانه‌ای در کرج رفته بودیم و آنجا دستگیر شدیم (حدود ۱۶ نفر)، به شیراز برگردانده بودند، مانند مرغی که دانه می‌چیند جمع کرده بودند".

پایه‌ریزی هسته‌های سازمان انقلابی در ایران

"سازمان انقلابی حزب توده ایران" در نشست بکره جو (تابستان ۱۳۴۷) تصمیم می‌گیرد رهبری و کادرهای خود را برای ایجاد یک سازمان واحد به داخل روانه سازد.

مهوش جاسمی (وفا) یکی از اعضای این سازمان در مهر ماه سال ۱۳۴۷ به ایران می-رود تا تدارک رفتن واعظزاده و بقیه اعضای سازمان را در ایران مهیا سازد. قبل از مهوش جاسمی تعدادی از اعضای سازمان انقلابی به طور پراکنده به ایران رفته بودند، از آن جمله، گودرز و گرسیوز برومند (۱۳۴۶).

واعظزاده رهبر سازمان انقلابی در تاریخ ۱۳۴۸ پس از دیدن یک دوره نظامی سیاسی در چین (۱۳۴۴) و کوبا (۱۳۴۵) به ایران می-رود. گام‌های اولیه که واعظزاده در این راه برداشت، جمع و جور کردن اعضای سازمان در داخل بود. سیروس نهاوندی پس از "فرار از زندان" با مهوش جاسمی تماس می‌گیرد. پیوندهای خانوادگی با جاسمی از یک طرف و دیدن دوره آموزش نظامی-تئوریک نهاوندی با واعظزاده در چین از سوی دیگر، زمینه‌ساز ارتباط مجدد این دو می‌گردد. در صورتی که قبل از آن یعنی در دوره سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران این دو با هم هیچ تماسی نداشتند. و معلوم بود که هدف ساواک و نهاوندی، به دست آوردن اطلاعات اولیه از فعالیت‌های سازمان انقلابی در ایران است. تا این مقطع ساواک اطلاعات چندانی در باره چند و چون فعالیت سازمان انقلابی در ایران نداشت. ساواک می‌دانست که سازمان انقلابی در ایران فعالیت زیرزمینی دارد و بسیاری از کادرهایش در چین و کوبا آموزش دیده و راهی ایران شده-اند.

این تنها خوش رقصی نهاوندی در مقابل جانیان و آدمکشان رژیم شاهنشاهی نبود، بلکه هر آن‌کسی که به او شک داشت از دم تیغ او می‌گذشت.

کنعانی می‌گوید: "یک روز من، مهوش و گرسیوز برای راهپیمایی به اوین‌درکه رفته بودیم. در آنجا گرسیوز گفت که در زندان عده‌ای به فرار نهاوندی مشکوک هستند و می‌گویند که او از زندان فرار داده شده تا با تشکیل یک سازمان، جوانانی را که گرایشات انقلابی دارند، در آن جمع کند. من از او پرسیدم خوب تو خودت چی فکر می‌کنی؟ گفت؛ من هم به او اطمینان کامل ندارم. مدتی بعد خبر شهادت گرسیوز را از پرویز شنیدم (البته من به اسم و رسم او را نمی‌شناختم و وقتی پرویز نشانی اوین‌درکه را داد او را شناختم)..... نکته‌ای که متوجه شدم این بود که پرویز اعتماد کامل به نهاوندی داشت و تصور می‌کنم، تقریباً تمام مطالب سازمان را به او می‌گفت. و حدس می‌زنم که گرسیوز نیز نظرش را به صراحت با پرویز در میان گذاشته بود و او هم این نظر را به خاطر اعتماد کاملی که به نهاوندی داشت، با او در میان نهاد بود. بعدها به این باور رسیدیم که آن کسانی از سازمان ما که به شک درباره نهاوندی صحبت کرده بودند، مدتی بعد به نوعی از زندگی حذف شده‌اند."

یا اینکه محمد علی حسینی باجناب سیروس نهاوندی یک راز پیچیده‌ای را با ما در میان می‌گذارد و می‌گوید "خانه‌ی تیمی دوم دوام زیاد نیآورد. عضوگیری‌ها، عموماً، خانوادگی بود و مینا مسیبی هم، گفته شد، برادرش مهدی و خواهرش محبوبه را عضو کرد.

محبوبه دل از "رهبر" ربود و پس از چندی اعلام کرد که می‌خواهد با او ازدواج کند. "سادگی روستایی دارد"، می‌فرمود. مهدی، اما، عامل جریان شگفتی شد که، تا پرده برافتد، رازش را، لاجرم، سیروس تفسیر داشت.

مدتی بود که مهدی مسیبی گزارش می‌کرد که با گروهی، در خرم آباد لرستان، رابطه دارد که اسلحه به دست آورده‌اند و هوادار دکتر اعظمی، که مدتی بود دستگیر شده بود. سیروس با جدیت زیادی این موضوع را پیگیری می‌کرد و گزارش می‌خواست. من در تهران بوم و منزل پدر و مادر سیروس، که فاطمه‌ی نهاوندی اقامت داشت. همان فاصله‌ی زمانی که در تدارک، مثلاً، ازدواج بودیم. سیروس سراسیمه زنگ زد که، در برگشت به شیراز، به خانه‌ی تیمی نروم که به آن خانه حمله شده است. جزئیات، چند روز بعد که برگشتم، روشن شد.

در ادامه‌ی تاکید و پیگیری سیروس که مهدی وضعیت گروه مسلح خرم‌آبادی را روشن کند، مهدی برنامه‌ای برای آمدن نمایندگان آن گروه می‌گذارد. اعضاء خانه تیمی را، سیروس، دستور می‌دهد، در خانه نباشند. زمانی که مهدی اعلام می‌کند که هم‌اکنون افراد در خانه مستقرند، ساواک حمله می‌کند، با شکستن شیشه‌ها و شلیک گاز اشک‌آور (که البته چون من نبودم، با گذشت سالیان، همین در یادم هست، علی‌امینی کامل‌تر در جریان است)، بی‌آن‌که، اصلاً، در خانه کسی باشد. سیروس بازی خورده بود و تیرش می‌زدی خونس در نمی‌آمد. وقتی داشت جریان را می‌گفت و من گفتم: "آخه این چه کاری بود، من بوم چنین نمی‌کردم"، خشمگین که "آخه تو نمی‌دونی همین طوری می‌گی". به هر روی، کاشف به عمل آمد که اساساً نه گروهی بوده و نه کشکی، همه‌اش توهم بوده که این گونه به قهرمان ما انگشت کرده بود. افسوس‌شدگان را، اما، چه سود که: صم بکم عمی فهم لا یعقلون. مهدی البته مشکل داشت و، شوربختانه، سال ۱۳۵۸ در اهواز خودکشی کرد.

سؤال اینجاست که او واقعا خودکشی کرده یا او را سربه نیست کرده‌اند. تا به حال نه از طرف خانواده‌اش و نه از طرف دیگران کسی چیزی بیان نکرده است، آیا دست "قهرمان انگشت خورده" در کار بود؟

فلورا غدیری درباب سر به نیست کردن مبارزین که به نهاوندی مشکوک بودند، می‌گوید: "اصلاً یکی از طرح‌های او این بود که ما باید محفل‌ها و گروه‌ها را متلاشی کنیم. از همه گزارش می‌گرفتند و ساواک را به جان جوانان بدبخت بی‌خبر می‌انداختند. برای نمونه من قبل از ورودم به سازمان با برادر دوستم که هم‌شهری ما بود، ارتباط داشتم. من نمی‌دانم او به کجا وصل بود ولی گاهی به من اعلامیه‌های سازمان‌های چپ را می‌داد. او وقتی من و معصومه حدائق دستگیر شدیم، به خواهرش که دوست من بود، می‌گوید؛ اگر می‌توانی به این دو بگو که سیروس نهاوندی پلیس است. این پسر که در زمانی

کوتاه سر به نیست شد، شاهپور محمد علی پور نام داشت. به حتم افراد دیگری نیز به همین شکل سر به نیست شده‌اند."

در باره دستگیری و کشته شدن اعضای سازمان انقلابی، در ارتباط با سیروس نهاوندی شاید بهترین و موثق‌ترین روایت در خیابان شهرآرا، روایت معصومه طوافچیان (شکوه) باشد. شکوه در نامه‌ای که در واقع واپسین یادگارش است می‌نویسد:

شرح ماجرا به طور خلاصه: ما دو خانه مخفی داشتیم که در یکی از آن‌ها که در شهرآرا واقع بود، من و رحیم زندگی می‌کردیم و در خانه دیگر موسوی و سیروس. (موسوی نام تشکیلاتی مهوش جاسمی‌ست. سیروس نام تشکیلاتی سعید شفق گیلانی‌ست). عصر روز دوشنبه وقتی رفیق موسوی از خانه خودش بیرون رفت، احساس کرد که تحت تعقیب است و دیگر به خانه برنگشت؛ و تا آن که ساعت ۱۰ حمید را در منزل یافته و تلفنی به او اطلاع می‌دهد. حمید سراغ او می‌رود. او را شب به منزل ما می‌آورد. صبح ساعت هفت و ربع. موسوی برای تلفن کردن از خانه خارج می‌شود؛ ولی تا ساعت ۸ بر نمی‌گردد. حمید وقتی برای پیدا کردن او می‌رود متوجه می‌گردد که خانه ما محاصره است. به خانه برمی‌گردد، اسناد و قرارها را می‌سوزانیم و از راه بالکن و منازل دیگر شروع به فرار می‌کنیم..... ما مطابق قراری که داشتیم هر کدام به طرفی می‌رویم. من توانستم از مهلکه جان به دربرم؛ ولی رفیق شهید شد. آن‌چه که در روزنامه‌ها آمده است سراسر تحریف است. خانه‌ی خیابان وثوق متعلق به ما نبود و آن رفا هم اصلاً ارتباطی با ما نداشتند..... "

نوشته‌ام را با جملات پایانی مصاحبه با رفیق عزیزم هادی گرامی فرد به پایان می‌رسانم. از هادی عزیز سؤال می‌کنم. شما کی و چگونه از کشته‌شدن پرویز واعظزاده، مینا رفیعی، ماهرخ فیال، مسعود صارمی، جلال دهقان و دیگران باخبر شدید؟

او می‌گوید فکر می‌کنم اول دی‌ماه ۵۵ بود که ساعت ۷ صبح از رادیوی بند زندان قصر این خبر را شنیدیم. و من با سرودن این چند بیت به سوگ نشستم:

مینا شکست و ماه رخس در نقاب شد/ میخانه سوخت و یکسر در پیچ و تاب شد
چون دانه تا بشود بارور ز خاک/ آن ارغوان ریخته خاک‌اش نقاب شد
آن سر که آن همه آتش به سینه داشت / آتش به سینه و چشم به خاور به خواب شد
آن پاکتر ز آتش و روشن‌تر از زلال / چون نقب زد به خیمه‌ی شب آفتاب شد

اسامی جان‌باختگان شب یلدای ۱۳۵۵

محمدعلی کاریاب (پاریا)، جلال دهقان، رحیم تشکری، حسن زکی‌زاده، ماهرخ فیال، مسعود سارمی، مینا رفیعی، پرویز واعظزاده مرجانی، (بهرام نوذری، سید جمال‌الدین سعیدی، مهوش جاسمی، معصومه طوافچیان در پیامد این شب دستگیر و زیر شکنجه جان باختند).

یاد همه جان باختگان گرامی باد!